

و راهزنی در جاده‌ها درگیر بود و هم با تهدید «متجاسران»ی که تصرف پایتخت را برنامه آینده خود اعلام می‌کردند.

در تابستان ۱۲۹۸ خورشیدی، پس از چند ماه مذاکره پنهانی و بدون اطلاع وزیر خارجه وقت (علی قلی خان مشاورالممالک)، قراردادی میان بریتانیا و دولت ایران به امضا رسید که به قرارداد ۱۹۱۹ معروف شد. مطابق این قرارداد، تشکیلات نظامی و مالی ایران تحت نظارت بریتانیا قرار می‌گرفت. گرچه بریتانیا در متن قرارداد به تأکید و با صراحت استقلال و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت می‌شناخت و محترم می‌شمرد، اما در نظر اکثر جریان‌های سیاسی و رجال ملی، قرارداد ۱۹۱۹ نتیجه‌ای جز تحت‌الحمایگی ایران نمی‌توانست داشته باشد. از این رو موجی علیه قرارداد به راه افتاد که در نهایت به تعلیق آن انجامید. در سوی دیگر، در بریتانیا نیز مخالفت با این قرارداد - که بار مالی سنگینی را بر دوش دولت تازه از جنگ خلاص شده و در تنگنای مالی انگلستان می‌گذاشت - آن را پیشاپیش در نطفه خفه ساخته بود.

کتاب سفرنامه جیمز مونسریف بالفور سندی درباره همین دوره تاریخی است. بریتانیا پس از انعقاد قرارداد، دو هیئت مستشاری به ایران فرستاد: هیئت نظامی به ریاست ژنرال دیکسون و هیئت مالی به ریاست آرمیتاژ اسمیت. جیمز بالفور در سمت دستیار اسمیت در همین هیئت حضور داشت. بالفور از بهار ۱۲۹۹ تا تابستان ۱۳۰۰ در ایران اقامت داشت و در دوره نخست وزیری مشیرالدوله، با اخراج مستشاران مالی انگلیسی، به کشورش بازگشت. او در این کتاب ضمن شرح اوضاع ایران پس از انقلاب مشروطیت، به مسائل مختلف گریبانگیر کشور می‌پردازد و در جایگاه یک مستشار، راهکارهایی نیز ارائه می‌دهد. اصلاح نظام مالی، وضعیت ارتش و نیروهای نظامی، وضعیت راه‌ها و... همه مورد توجه او قرار دارد. روابط ایران و بریتانیا پیش از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و عوامل شکست قرارداد در فصلی از کتاب مورد بحث قرار گرفته است. همچنین عملکرد کابینه‌های وثوق‌الدوله، سپهدار اعظم، کودتای ۱۲۹۹ و دولت سید ضیاءالدین طباطبایی و سپس کابینه قوام‌السلطنه در فصل‌های مستقل مطرح شده است. در پایان نیز پیش‌بینی آینده خاورمیانه از دیدگاه بالفور ارائه شده است.

نگاه بالفور به ایران و مشروطیت آن، نگاهی

منفی، از سر تفرعن و به عبارتی «مستعمراتی» است. او مانند اغلب همگنانش به ایرانیان با تحقیر و تخفیف می‌نگرد، اما به سیاست بریتانیا در قبال ایران و قرارداد ۱۹۱۹ انتقاد جدی دارد و آن را یک «اشتباه بزرگ» می‌خواند. او طراح اصلی قرارداد، لرد کرزن، را مورد حمله قرار داده و در برانگیخته شدن احساسات ایرانیان علیه انگلستان و تغییر شرایط به نفع روسیه مقصر می‌داند.

اقامت بالفور در تهران همزمان با «جنبش جنگل» و تهدیداتی است که از سوی آن دولت وقت را در معرض خطر قرار داده بود. بازتاب آن شرایط را در کتاب می‌شود دید. از مطالب بااهمیت دیگر، موقعیت نیروهای بریتانیا در ایران، نورپرفورس در شمال و اس. پی. آر (پلیس جنوب) در جنوب کشور است.

بالفور که معتقد بود انگلیسی‌ها اطلاعات اندکی درباره ایران دارند، در این کتاب کوشیده است از دیدگاه خود تصویر روشن‌تری از اوضاع ایران و مردم آن در یک دوره تاریخی پرآشوب و بحرانی ارائه دهد. طبیعی است که امروز زوایای بسیاری از این تصویر در نظر ما ایرانیان مخدوش و مغرضانه است.

مجید رهبانی

نامه‌های مجتبی مینوی و ایرج افشار

به کوشش محمد افشین وفايي

تهران: انتشارات دکتر محمود افشار، ۱۴۰۲
ص. ۵۰۴

بخش اصلی نامه‌نگاری‌هایی که بین مجتبی مینوی و ایرج افشار صورت گرفته و در این مجموعه منتشر شده است مربوط به سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۰ است؛ سال‌هایی که در خلال آن مجتبی مینوی، نخست به نمایندگی از دانشگاه تهران برای تصویربرداری از نسخ فارسی کتابخانه‌های ترکیه، مقیم آن صفحات بود و در چهار سال بعد نیز به عنوان رایزن فرهنگی ایران در آنکارا که در آن دوره ضمن ادامه سعی و تلاش پیشین وظایف گسترده‌تری را نیز در پیشبرد مناسبات فرهنگی دو کشور عهده‌دار شد.

موضوع اصلی این مکاتبات نیز طبعاً کتاب است. از شور و مشورت ایرج افشار درباره این نسخه خطی و آن نسخه چاپی گرفته تا رسیدگی به خواسته‌ها و کارهای مینوی در این حوزه‌ها، از جمله فراهم آوردن مقدمات انتشار کتاب سیرت جلال‌الدین مینکبرنی که مینوی تصحیح آن را در دست داشت و حصول اطمینان از کم‌غلط درآمدنش با توجه به بُعد



مسافت و سختگیری‌های مینوی در این خصوص کار دشواری بود.

بخش دیگری از کارهایی که افشار می‌بایست بدان‌ها رسیدگی می‌کرد کارهایی بود که نهادهای دولتی - وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران و غیره - می‌بایست عهده‌دار آنها باشند، اما از آنجایی که مثل همیشه با اکراه به وظایف خود عمل می‌کردند یا نمی‌کردند - چرا که به قول «آقای تقی‌زاده مثل هر دستگاه ایرانی ریشه‌اش در خاک خشک است و نه در آب» - افشار به این‌گونه امور اداری نیز می‌بایست رسیدگی کند.

نامه‌های مجتبی مینوی و ایرج افشار تنها به مضامینی از این دست محدود و منحصر نمانده، هم در مورد ویژگی‌های شخصی آن دو و هم در مورد بخشی از تحولات فرهنگی ایران در آن سال‌ها نکات و دقایق بسیاری در خود دارد که در مقدمه ممتع محمد افشین وفايي به تفصیل بدان‌ها پرداخته شده است و در مواردی هم که به توضیحاتی بیشتر نیاز بوده، توضیح لازم ارائه شده است.

یکی از این نکات اشاره‌ای است از ایرج افشار در یک اقامت کوتاه در هاروارد در اهمیت در دسترس بودن کتابخانه‌های پُر و پیمان و فهرست‌های ضروری او نوشت: کتابخانه وایدر از این نوع کتابخانه‌ها بود که داشته‌هایش با هیچ‌یک از کتابخانه‌های ایران یا مجلس و ملی قابل قیاس نبود و نبود آنها باعث می‌شود «... طبعاً کارهای ما هم ناقص و ابتر و سراسری...» بماند «... و بی دلیل نیست که هر فرنگی صدتا خرده بر آنها می‌گیرد و در نوشتن انتقاد بر آنها مأخذی را نشان می‌دهد که ما ندیده‌ایم. اینجا فهرست کتابخانه‌ها محقق و جستجوکننده را

به دنبال خود می‌کشد و مثل دانه‌های جو یا پرگانه که خضر در آب حیات ریخته بود او را هدایت می‌کند» (صص ۳۳۴-۳۳۵).

نکته دیگری که بد نیست به آن اشاره شود راهنمایی مجتبی مینوی است به منوچهر ستوده که از او پرسیده بود در مدتی که در انگلستان است چه کند. مینوی «جسارت ورزیده عرض» می‌کند: «اول چیزی که ما از فرنگی‌های عالم و محقق باید یاد بگیریم اسلوب و شیوهٔ تتبع و تحقیق است و هر یک از ما هر قدر به ظن خود کامل هم شده باشیم از کسانی مثل پروفیسور هنینگ و پرفیسور لوئیس در فن تحقیق خیلی چیز می‌توانیم بیاموزیم. معاشرت و گفتگو با هنینگ خودش خیلی به انسان چیز می‌آموزد» (ص ۴۱۵).

نامه‌هایی چند از مینوی به دیگر افراد یا نهادها در انتهای این مجموعه پیوست شده‌اند که آنها نیز مهم و خواندنی هستند از جمله نامه‌های او به زنده‌یادها منوچهر ستوده و یحیی مهدوی و یا گزارش او دربارهٔ نمایشگاهی که دربارهٔ کتاب کودک در آنکارا برگزار شد.

ک.ب

تاریخ خاص تنهایی

احمد آلتان

ترجمهٔ علیرضا سیف‌الدینی

تهران: نشر نو، ۱۴۰۲

۲۰۵ ص. ۱۳۰۰۰۰۰ ریال.

کشتن یک آدم خیلی راحت‌تر

از دوست داشتن اوست.

(ص ۱۳۰)

تاریخ خاص تنهایی رمان خوش‌خوان، تأمل‌برانگیز و پرکششی است که خوب هم ترجمه شده، ظاهر آزروری اصل ترکی. به سبک جریان سیال ذهن نوشته شده و این شیوه از جمله باعث شده نویسنده با ایجاز داستان را روایت کند.

مضمون رمان مشکل دوستی و دوست داشتن است. سه نفر از نسل‌های مختلف در یک خانه با هم زندگی می‌کنند و با وجود تفاوت‌های روحی و شخصیتی که دارند در این مورد دردشان مشترک است.

داستان در ترکیه می‌گذرد. خسرو بیک در جوانی به واسطهٔ اختلاف با پدرش از خانه می‌گریزد و سر از «انجمن اتحاد و ترقی» عثمانی درمی‌آورد و کارهای تروریستی می‌کند. هر چند در جوانی ازدواج کرده، ولی هیچ‌گاه عشق و حتی دوست داشتن در اندیشه و رفتارش



نقشی نداشته است. یک سیاسی ناب است؛ خونسرد و ماجراجو، که به نزدیک‌ترین همدستانش هم اعتماد ندارد و می‌تواند هر لحظه آن‌ها را بکشد. و آن‌ها هم همین‌گونه درباره‌اش می‌اندیشند.

نریمین نوه‌اش دختری است زیبا که در قید سنت و اخلاقیات رایج جامعه نیست و تجربه‌هایی در دوستی با مردان دارد. خالهٔ نریمین هیچ‌گاه ازدواج نکرده و از رفتار نریمین ناراضی و خشمگین است و دائماً او را از آخرت می‌ترساند، اما خسرو بیک کاری به نریمین ندارد و به نظر می‌رسد وجودش برای او علی‌السویه است و اساساً توجهی به او ندارد.

خسرو بیک پیرمردی است در انتظار مرگ و هر چه به مرگ نزدیک می‌شود رابطه‌اش با نوه‌اش نزدیک‌تر می‌شود. این احساس نزدیکی و یا شاید نیاز به نزدیکی جنبهٔ مصلحت‌اندیشانه ندارد، یعنی اینکه او نگران باشد که نیاز به مراقبت دارد و ... بلکه از دگرگونی در روح و ذهن او سرچشمه می‌گیرد. نریمین که اکنون چهل‌ساله است متوجه می‌شود که چقدر با خسرو بیک همدل است و خسرو بیک به‌رغم تفاوت‌های ظاهری او را شبیه خودش می‌بیند. خسرو در پایان زندگی مهرورزی را تازه درک کرده و می‌بیند که نریمین به‌ظاهر شوخ‌وشنگ هم از ارتباط‌هایش راضی نیست و به چیزی که می‌خواسته نرسیده است. تأملاتش گویای آن است که عطش مهر او فرونشانده نشده است؛

یک‌بار نریمین می‌بیند که چشم پدر بزرگش پس از خواندن شعری از پوشکین نمناک

می‌شود. او پیش از این گریهٔ پدر بزرگش را ندیده بود، حتی در تشییع جنازهٔ پسرش هم گریه نکرده بود. در آن شب آن‌ها دربارهٔ چیزهایی صحبت می‌کنند که قبلاً درباره‌شان حرف نزده بودند: عشق، پیروی، مهربانی. خسرو بیک به نریمین می‌گوید: «با خالهٔ بزرگت خیلی بد رفتار می‌کنی... باهاش خوب رفتار کن... او در جوانی خیلی رنج کشیده... فشار زیادی رویش بوده. فشار آدم را بی‌قرار می‌کند... او هم زیاد زنده نمی‌ماند... بگذار این زن آخر عمری خوب زندگی کند... او هیچ‌وقت یک زن زیبا نبود. هیچ طالبی نداشت.»

در پایان گفت‌وگوی این شب، نریمین می‌خواست به پدر بزرگش «شب‌به‌خیر» بگوید، اما به محض باز کردن دهانش ترسید صدایش بلرزد و به گریه بیفتد.

نریمین می‌گوید پدر بزرگش که قبلاً با کسی صحبت نمی‌کرد حالا با او صحبت می‌کند و شب‌ها منتظر است که نریمین به خانه برگردد. یک شب او کاری کرد که نریمین اگر در خواب هم می‌دید باور نمی‌کرد. رفت و با یک ماندولین برگشت و شروع به نواختن آهنگ‌های محلی قفقازی کرد و با صدای لرزانش آواز هم خواند!

نریمین می‌گوید: «مثل مادری هستم که تازه بچه‌دار شده. عصرها زود به خانه برمی‌گردم. می‌خواهم بروم به پدر بزرگم سر بزنم و ببینم که زنده است. با نزدیک شدن به چهل‌سالگی، هم یک بچه، هم یک پدر بزرگ و هم یک عاشق پنهان پیدا کرده‌ام. او با من نه مثل یک نوه بلکه مثل یک زن رفتار می‌کند، چیزی که انگار از من می‌خواهد که او را نه فقط دوست داشته باشم، بلکه او را به عنوان یک مرد دوست داشته باشم.»

از نظر نریمین، نزدیک شدن به خسرو بیک مثل نزدیک شدن به خودش بود. مثل این که خودش را کشف کند و چهرهٔ واقعی‌اش را که در تاریکی قرار داشت ببیند. او می‌خواست چهرهٔ واقعی خسرو بیک را که از همه پنهان مانده بود ببیند. آن چهرهٔ واقعی ربطی به پیروی نداشت، تقریباً هرگز عیان نشده بود و هرگز پیر نشده بود. و نریمین گمان می‌کرد آن چهره بسیار به خودش شباهت دارد و شاید چهرهٔ خودش است. می‌خواست آن را ببیند، گویی بخواهد خودش را ببیند. گویی این آخرین فرصتی بود تا خودش را بشناسد و درونش را ببیند. ■